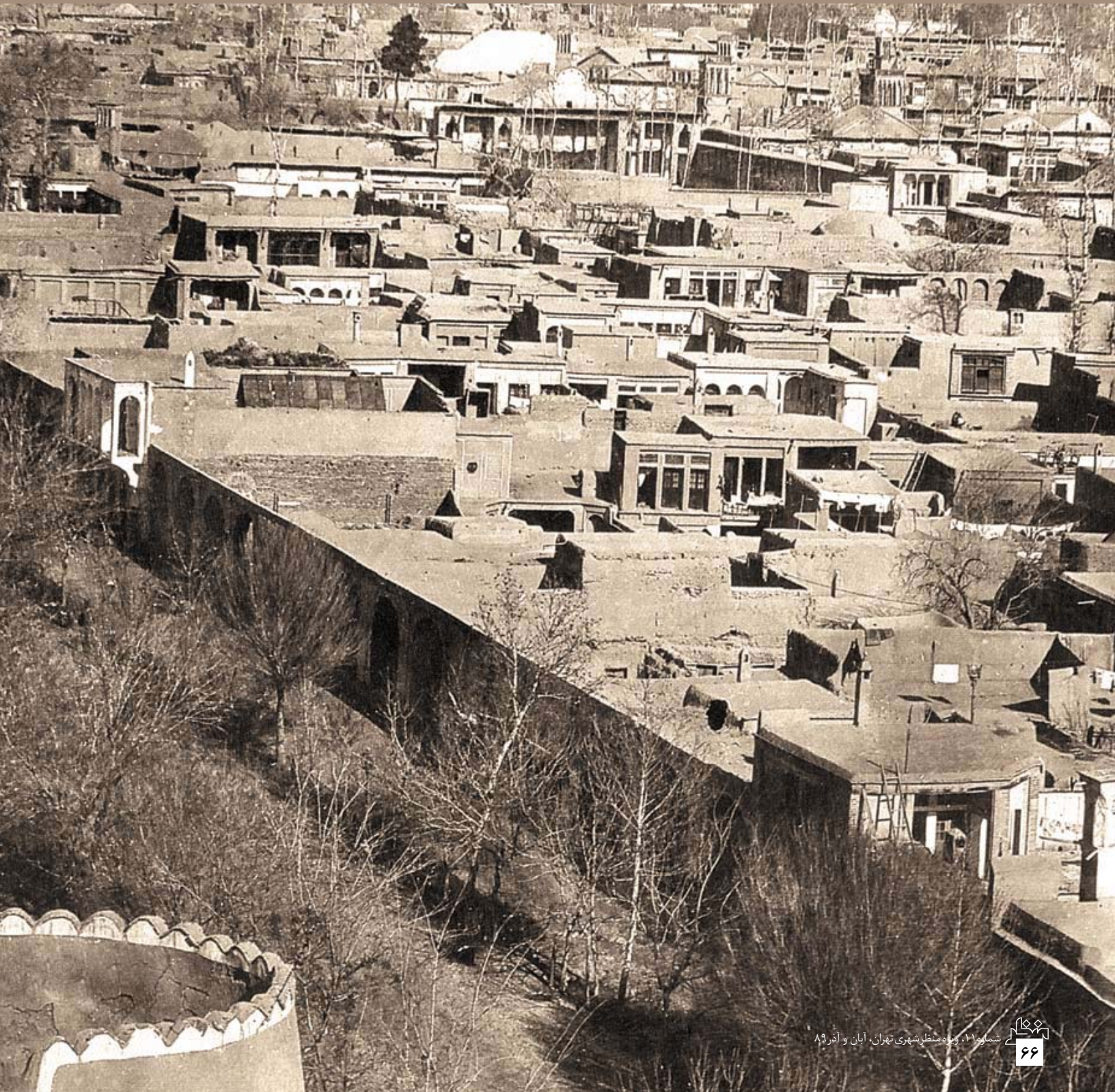


تهران در زمان

تصویر ۱: نمای شرقی تهران
در دوره قاجار. مأخذ: سمسار،
۱۳۸۶: ۴۲.





شهرزاد خادمی، کارشناس
ارشد معماری منظر
Shahrzad Khademi,
M.A. in Landscape
Architecture
shahrzad.khademi@gmail.com

چکیده: زبان نویسندگان که روشنفکران جامعه هستند، نماینده زبان جامعه است، لذا نوشته‌های آنها منبعی درخور برای شناخت محیط، منظر و فرهنگ به شمار می‌رود. این نوشتار در صدد است، نمادهای منظر شهری تهران را در ادبیات معاصر ایران، که به دست نویسندگان ایرانی قلم خورده، شناسایی و مکان‌های خاطره‌انگیز تهران را در چهار دوره تاریخی معرفی نماید: دوره قاجار و سال‌های اول حکومت رضا شاه؛ دوره پهلوی؛ سال‌های نزدیک به انقلاب اسلامی و چند سال پس از آن؛ و سال‌های بعد از جنگ تا روزگار حاضر. در برخی موارد، این دوره‌های تاریخی را نمی‌توان به صورت کامل از هم تفکیک نمود، زیرا ماجرای به هم پیوسته در داستان مطرح می‌شده است.

واژگان کلیدی: منظر شهری، ادبیات، تهران.

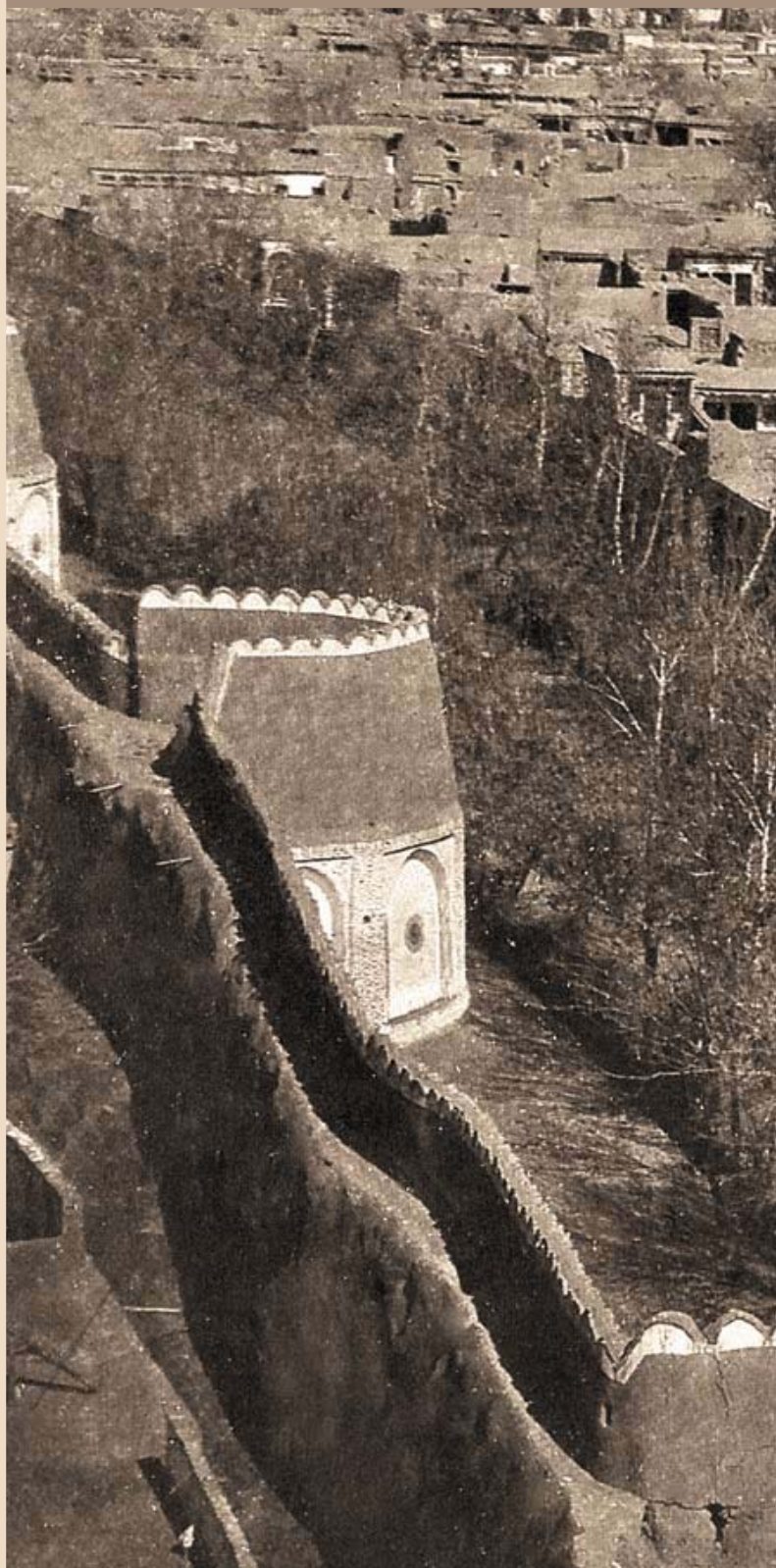
Abstract: writers and novelists are enlightened members of the society as a matter of fact they are their societies Language. thus, their letters are advantageous sources to comprehend environment, landscape and culture.

This paper is trying to find out and mention emblems of urban landscapes of Tehran in modern literature and novels of Iran and then it presents memorable places in four periods: Qajar dynasty period and beginning years of Shah Reza Pahlavi dynasty. Pahlavi dynasty. The period near Islamic Revelation of Iran and about 10 years after that. The years after imposed war till to days. In some occasions we can't separate these periods from each other since a contiguous story is discussed.

Keywords: Urban Landscape, Literature, Tehran.

منظر تهران به روایت داستان‌های ادبی

Tehran in Novel Tehran landscape in literary stories





تصویر ۲: ایوان عمارت نیاوران
و دشت شمیران، ۱۳۸۰ ق.
مأخذ: سمسار، ۱۳۸۶.

تا تصویر دیگری که با آغاز سلطنت رضا شاه از تهران متصور می‌شود: «بیرون از بازارچه‌های وزیر دفتر و معیر و درخونگاه، شهر تهران اکنون داشت به صورت مدرن و تازه‌ای شکل می‌گرفت. خیابان‌های پهن با سنگفرش و جوی‌بندی و حتا با آسفالت و درخت‌های چنار و ساختمان‌های تازه ساخته می‌شدند. بیمارستان‌ها، مدرسه‌ها و حتا چندتا موزه ساخته می‌شد و فرهنگ باستانی ایران حرفش به میان می‌آمد» (همان).

دوره پهلوی

در زمانی دیگر به قلم "امیرحسین چهل تن" به نام «تهران؛ شهر بی‌آسمان»، به نقل از کرامت از یاران شعبان بی‌مخ یا به توصیف جلال ستاری "گل جاهل‌های تهران" در اوصاف تهران چنین می‌خوانیم: "تهرون بزرگ و درندشت بود. لاله‌زار و زن بی‌حجاب داشت. بهارستان و کافه لقانطه داشت. سینما و میدان توپخانه داشت. باغ ملی و ایستگاه قطار داشت و او می‌توانست خودش را گم کند، کسی نمی‌شناختش... " (چهل تن، ۱۳۸۲: ۸۷). او جایی دیگر در وصف شمیران یا به قول امین احمدزای "شمع ایران" چنین می‌گوید: "جاده شمیران. یک سربالایی خاکی، کافه بهشت تهران. سن بزرگ، نئون‌های رنگی، چراغی که دور می‌زند و رنگ به رنگ می‌شود: سبز، قرمز، طلایی و آبی... " (همان: ۷۶). گلی ترقی نیز در وصف شمیران در دو مجموعه داستان خود به نام «دو دنیا» و «خاطرات پراکنده» چنین می‌نویسد: "خیابان شمیران شلوغ است. راه‌اندان است. شب داغی است و ماشین‌ها بی‌خودی بوق می‌زنند. زن گدایی دستش را از پنجره تو می‌آورد. التماس می‌کند، ول کن نیست... " (ترقی، ۱۳۸۷) و جایی دیگر می‌نویسد: "سر چهارراه پهلوی منتظر اتوبوس شمیران ایستاده‌ام که ماشینی جلوی پایم ترمز می‌کند... ما در محله محمودیه زندگی می‌کنیم و خانه او در سرازیری باغ فردوس است... از باغ فردوس راه می‌افتیم از روی تپه‌های الهیه و بیابان‌های اطرافش میانبر می‌زنیم، تا پل رومی می‌رویم و بر می‌گردیم... " (همان)؛ (تصویر ۲).

در رمان «شب‌های تهران» نوشته غزاله علیزاده، جایی به توصیف خیابان لاله‌زار در شب چنین می‌پردازد: "به لاله‌زار رسیدند، دکان‌ها بسته بودند، کرکره‌های فلزی مشبک پایین کشیده، قفل طلایی خورده، کف خیابان از پوست تخمه ژاپنی و کدو، تشک‌های نوبشه، روزنامه‌های کهنه، تفاله‌های چای و زباله‌های دیگر پوشیده بود؛ سر کوچه‌های باریک، جگر کباب می‌کردند... " (علیزاده به نقل از ستاری، ۱۳۸۵).

خیابان اسلامبول، لاله‌زار و کافه پاریس، از جمله مهم‌ترین نمادهای منظرین این دوره هستند: "خیابان اسلامبول همیشه شلوغ است... نور چراغ‌های مغازه، مخلوط با نور چراغ‌های پایه‌دار خیابان، فضا را روشن و شاد می‌کند. صدای موسیقی از چند مغازه صفحه‌فروشی به گوش می‌رسد. جلوی سینما مایاک با لامپ‌های قرمز رنگ شده است. پوست‌ترهای بزرگ و کوچک به در و دیوار چسبانده شده و از بلندگوی کوچکی که از سردر ورودی آویزان است، صدای فیلم به گوش می‌رسد. چند بچه جلو ویتترین عکس‌ها ایستاده‌اند و با استفاده از بلندگو، جریان فیلم را دنبال می‌کنند" (هدایت، ۱۳۷۷: ۹۶). "شب‌ها لاله‌زار غرق نور می‌شود. نور مغازه‌ها و نور چراغ‌های پایه‌دار حاشیه خیابان. چراغ‌ها تنه برنجی دارند و در روی چهار سطح بدنه، نقش شیر و خورشید، کنده کاری شده است... در طرف خیابان، مغازه‌های گوناگون وجود دارد. لباس‌فروشی، صفحه‌فروشی، کافه، عتیقه‌فروشی و دیگر شغل‌ها. درشکه‌های مدل روسی با اسب‌های قهوه‌ای و خاکستری و اتوموبیل‌های پردود و دم که مثل قایق‌های روی آب، روی پستی

مقدمه

◀ سال ۱۲۰۹ ق مصادف با ۱۷۹۵ میلادی؛ تهران پایتخت ایران شد. از این تاریخ، مردم این شهر کوچک که تا دوره صفوی دهکده‌ای بزرگ بود، «شهرنشین» شدند و مهم‌تر از آن «پایتخت‌نشین»! "تهرانی‌ها در آغاز پایتخت‌شدن شهرشان، هنوز در خانه‌های خشتی و گلی زندگی می‌کنند و بر کوچه‌ها و خیابان‌های خاکی راه می‌روند، لباس‌های معمولی بر تن دارند؛ مردها شلوار و لباده و اغلب کلاه نمدی یا عمامه ماندنی بر سر و زن‌ها با چادر و روانداز" (ستاری، ۱۳۸۵: ۵). تهران در آغاز سلطنت قاجار ده دروازه دارد با خندقی در دور آن که میادا عنودی بر آن حمله‌ور شود! در ساعت مقرر با اعلام جارچی دروازه‌ها باز یا بسته می‌شود، گویند حتی بعدها برای ورود به دروازه‌ها بلیط فروخته می‌شد. شب که می‌شود خیابان‌ها تاریک است و روشنایی خانه‌ها را پیه‌سوز و شمع تأمین می‌کند. هنوز کتاب و کتابخوانی در تهران بی‌معناست.

تهران کم‌کم بزرگ و بزرگتر می‌شود، شهری کوچک که حالا مرکز اصلی کشوری بزرگ شده است و عنوان پایتخت کشور را به دست آورده است. همه چیز عوض می‌شود و برگ روزگار برمی‌گردد؛ از شیوه زندگی و رفتار اجتماعی مردمش گرفته تا ساختار شهر و شخصیت آن. حالا دیگر روابط ایران با ممالک خارجه بیشتر شده. بسیاری، از شهرهای دیگر به تهران مهاجرت می‌کنند. گسترش اقتصاد، آموزش، فرهنگ و هنر، مطبوعات و ارتباطات، نه تنها باعث دگرگون شدن چهره شهر می‌شود، بلکه مردم شهر را نیز به تغییر در طرز فکر و رفتار اجتماعی دچار می‌سازد (تصویر ۱).

فرضیه

جهت مکانیابی اماکن خاطره‌انگیز تهران در دوره‌های تاریخی این شهر، از جنوب به شمال است.

دوره قاجار و سال‌های اول حکومت رضاشاه

«تهران مخوف» نوشته مرتضی مشفق کاظمی، داستانی در دوره قاجار و زمان سلطنت ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه را روایت می‌کند: «داستان در محلات مختلف تهران از شمال تا جنوب و در حومه‌اش از شمیران و اوین تا شاهزاده عبدالعظیم می‌گذرد. اما نویسنده خاصه در وصف شیره‌کش‌خانه، قهوه‌خانه، محلات و کوچه‌هایی را که جایی مناسب برای دایر کردن این‌گونه خانه‌ها بوده است به تصویر می‌کشد» (مشفق کاشانی به نقل از ستاری، ۱۳۸۵: ۶۲). البته آنچه در رمان تهران مخوف دیده می‌شود آدم‌های آن و حوادثی است که میان آنها رخ می‌دهد و اینها موضوع اصلی رمان هستند و نه کالبد شهر تهران.

«داستان جاوید» نوشته اسماعیل فصیح" در اواخر دوره قاجار به وقوع می‌پیوندد و منظری از تهران در اولین مواجهه جاوید وقتی بعد از سال‌ها به این شهر بازمی‌گردد، ارائه می‌دهد: "در نخستین شب، برخلاف هرچه از تهران خیال کرده بود، تهران را بیغولهای آشفته می‌دید، شهری از خاک و چوب و کاشی، دل‌مرده، سوت و کور، ولنگ و باز با در و دیوارهای کوتاه و پست، خالی، بی‌چراغ، بی‌زندگی و بی‌اعتنا... دکان‌های خیابان جلیل‌آباد سرشعب، همه بسته بودند، فقط اندک روشنایی شمعی از شبستان مسجد سید نصرالدین به چشم می‌خورد. در خیابان خاکی، مردم تک‌وتوک با رخت و لباس بی‌قواره رد می‌شدند. گهگاه هم یک درشکه یا یک گاری لکنتی با اسب یا یاوی خسته می‌گذشت" (فصیح به نقل از ستاری، ۱۳۸۵). این داستان ادامه پیدا می‌کند

مکان‌های خاطره‌انگیز تهران از جنوب به شمال شهر کوچ کرده‌اند. تهران در نیمه قرن بیستم تا اندازه‌ای به شهری که گذشته‌ای ندارد می‌ماند. نسل امروز با حذف بخشی از خاطرات نسل دیروز زبان مشترکش را با او از دست داده است و با هم بیگانه شده‌اند. حالا لاله زار، اسلامبول، درخونگاه و فردوسی جای خود را به جردن، الهیه، زعفرانیه و فرشته داده‌اند.

Memorable places are moving from southern to northern areas of Tehran. Tehran, in the middle of the twentieth century, looks like the cities without any historical backgrounds. New generation is losing their common language with former generation by omitting old memorial places and as a result they become stranger to each other. Today Lalehzar, Eslambol, Darkhoongah and Ferdowsi streets are replaced by Jordan, Elahieh, Za'faranieh and Fereshte streets.

هوای شهر نیز چیز دیگری شده است. "اغلب مساجد بسته شده بود. دم در حسینیه ارشاد، و تا توی کوچه و تا دم در مسجد قبا تانک ایستاده بود. هر شب همان یک گله جاده‌ها سرباز و افسر ولو بودند و کامیون‌های پر از سرباز آماده کنار خیابان پارک کرده بودند. خیلی جاهای دیگر را تک تک بسته بودند و حالا تنها جایی که مانده بود، همین جا بود. شب‌ها از پایین تا بالا سراسر خیابان ایران و تا بهارستان و از اینور تا میدان ژاله و بیا تا فخرآباد و تا خورشید تمام خیابان از آدم پر می‌شد. جایی نبود. اینجا هم همین یکی دو شب بود که از دل خاک خفته سر زده بود. آقا قرار نماز عید فطر را گذاشت که همگی به بیابان‌های فرح‌آباد ژاله بیایند، ولی نمی‌دانم چه شد که چو افتاد بروند تپه قیطریه" (گل‌بدره‌ای، ۱۳۵۸: ۱۰).

امیرحسین چهل تن در «تهران؛ شهر بی‌آسمان» می‌نویسد: "هر کجای تهران مخصوص چیزی بود، کفش اگر می‌خواستی باید می‌رفتی کوچه باغ سپهسالار؛ کاموا چهارراه حسن‌آباد؛ لات، چاله میدان؛ جاهل، پامانار... تهران مرکز کارهای غریب بود، مرکز حرکات عجیب. مثلاً بادمجان را توی قوطی می‌کردند و می‌فروختند" (چهل تن، ۱۳۸۲: ۹۸) و نیز همو در سپیده‌دم ایرانی از قول ایرج که پس از ۲۸ سال دوری از وطن در بحبوحه انقلاب ایران به تهران بازگشته می‌نویسد: "نه؛ این تهران، تهران آشنای او نبود. هجوم بی‌وقفه بوهایی که سینه را می‌سوزاند و از احتراق ناقص این همه اتوموبیل فرسوده به هوا می‌رفت، چشم‌ها را می‌آزرد و اشک آدمی را در می‌آورد. تهران در تسلط مطلق دود و صدا بود. پس بوهایی آشنای او چه شدند؟ بر سر آن صداها چه آمد؟... جلو رفت، در گوشه کنارها هنوز چیزی بود که حیاتشان مثل مریضی در حال احتضار، نشانه‌ای ناچیز و دل‌آزاری از گذشته داشت. انگار بر سنگ‌نوشته‌های عتیق و زیبا و رویانی مشتی لجن پاشیده باشند. این تهران او بود!

گفت باید دوباره شروع کنم. مسیر طی شده را یک بار دیگر رفت و برگشت، پیش از این هم در این شهر بزرگ فقط با همین یک تکه‌اش اخت بود، راسته‌ای که پارلمان و کتابفروشی و سینما و کافه و تماشخانه داشت؛ میدان بهارستان، میدان مخابرات، لاله‌زار و استانبول و نادری، خیابان فردوسی؛ باشگاه حزب آنها بود. آنها با گذشته این شهر چه کرده‌اند؟! اسم خیابان‌ها چرا عوض شده بود؟ تازه اینها باز هم درصد اختراع نام‌های تازه‌تری برای خیابان‌ها بودند!... شیرهای میدان مخابرات چه شدند؟... شهرداری تهران دیگر نبود؛ با آن رواق‌های دو اشکوبه‌ای که رو به جنوب داشت... و حالا جایش را به پاساژهایی داده بود که رادیوی ترانزیستوری و ضبط صوت زاپنی می‌فروختند. به لاله‌زار پیچید؛ تاتر دهقان، تاتر نصر، تماشخانه تهران، تاتر فرهنگ، فردوسی، سعدی! بعضی‌هاشان به انبار کالاهای بنجل بی‌ربط تبدیل شده بودند... آنوقت‌ها هر تکه این منطقه بویی داشت؛ از یک گله خیابان بوی قهوه مادام لونا به هوا می‌رفت. آن تکه مخصوص پیراشکی خسروی بود... مزون‌هایی که کت و شلوار برای مردان و دوپیس برای زن‌ها می‌دوخت؛... مغازه نغمه که ویولون‌های ایتالیایی و پیانوهای فرانسوی می‌فروخت و آجیل‌فروشی‌هایی که بادام هندی و میگوی بوداده داشتند... کافه نادری هنوز دایر بود اما نیمه تاریک و سوت و کور و پر از شیخ مشتریانی که دیگر نبودند" (همان: ۳۶-۴۲). حالا دیگر حس مکان را از دست داده بود و چیزی که متعلق به او بود و گذشته‌اش را می‌ساخت دیگر نبود!

شاید بتوان این بازه زمانی را دوران گذار دانست؛ گذار از روزگار دیروز به امروز، حسرت نسل گذشته بر مکان‌های خاطره‌انگیزی که اکنون دیگر دیده نمی‌شود. در

و بلندی سنگفرش خیابان، بالا و پایین می‌روند، و در تردد هستند" (همان: ۱۳). گلی ترقی نیز در خاطرات پراکنده‌اش، خیابان‌های اسلامبول و لاله‌زار حوالی سال ۴۲ را به دو جاده بهشتی تشبیه می‌کند که از میان خواب و خیالش عبور می‌کنند. "من عاشق خیابان اسلامبول هستم، بوی ماهی و قهوه و تخمه داغ و عطر و پودر فرنگ که به دماغ می‌خورد، گرم و شل و خواب‌آلود می‌شوم... " (ترقی، ۱۳۸۷: ۶۱) و جایی دیگر می‌نویسد: "از آن شب‌های گرم و دلچسب تابستان است. چراغ‌های خیابان را روشن کرده‌اند. ماشین‌ها پشت سر هم به سمت سر پل (تجریش) می‌روند. پس دوست‌هایت کجایند؟ می‌گویم حتماً سر پل جمع شده‌اند. می‌توانیم پیاده برویم، راهی نیست... سر پل تجریش پر از آدم است..." (همان).

و به راستی چه چیز است که خیابان‌های لاله‌زار و اسلامبول را تا این حد جذاب می‌کند؟ عماد عصار در سلسله گزارش‌های رمان واره خود می‌نویسد: "تصور نکنید تنها رفت و آمد در کافه یا پیاده‌روهای خیابان اسلامبول اسرارآمیز است. به نظر من رفت و آمد و مخصوصاً توقف بسیاری از ماشین‌های سواری در اسلامبول، اسرارآمیزتر است و آن طور که شما خیال می‌کنید ساده و بی‌شیله‌پیل نیستند... خیابان اسلامبول در عین این که گردشگاه بسیار خوبی است، تجارتخانه خوبی هم هست و در عین اینکه تجارتخانه و بازار خوبی است، گردنه و دزدگاه خوبی هم هست، شکارگاه خوبی هم هست. خیابان اسلامبول در عین اینکه خیابان قشنگ خوبی است، میعادگاه خوبی هم هست. در این دانشگاه همه چیز تدریس می‌شود و متعلمین آن، همه فن حریفند. در این دانشگاه، بوی همه چیز به مشام می‌رسد جز بوی دین و ایمان" (عماد عصار به نقل از ستاری، ۱۳۸۵: ۱۱۲).

اسماعیل فصیح در داستان دیگری به نام «دل‌کور» داستان چهار نسل خانواده‌ای را در تهران قدیم از اواخر دوره قاجار تا دهه ۱۳۴۰ متصور می‌شود. داستان در محلات چهارراه گلوبندک و سر بازارچه درخونگاه نقل می‌کند و نسلی که در اینجا بزرگ شده‌اند. سیمای دو تهران در رمان نقش بسته است؛ تهران روزهای زندگی زیر گذر درخونگاه (پاره‌های تار و پود ابدی بازارچه) و تهران دوران شلوغی لاله‌زار و روزگار شهرت جامعه باربد" (در یک سو) سایه‌های غبار گرفته بازارچه‌ها، بوی شمع سقاخانه‌ها و بوهایی فطیر و بوی دود قهوه‌خانه‌ها و بوی گوشت قصابی، بوی خاکه زغال و ماست و کشک و سرکه و رب انار و در سویی دیگر: تهران ولنگ‌باز، تهران فروشگاه تلویزیون انترناسیونال، معاملات ملکی کمیسیونر، فتو استودیو لاله‌زار، ... گلزار گاردن، مرکز صفحات روز سایونارا، مؤسسه زبان دکتر لاله‌زار، ... نمایندگی (اپل- فولکس واگن- بنز)، داروخانه بزرگ مدیسین... تهران ساختمان‌های بلند و مغازه‌های شیک از فولاد و بتن و سنگ مرمر و شیشه و نئون و ماشین‌های جورواجور و تاکسی بارها و دوچرخه و موتورسیکلت‌ها... و ملت پیاده سمج هم میان آنها... (فصیح به نقل از ستاری، ۱۳۸۵: ۱۴۴)

سال‌های نزدیک به انقلاب و چند سال بعد از آن (سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۶۰)

«لحظه‌های انقلاب» رمانی است به قلم محمود گل‌بدره‌ای که به توصیف تهران در بحبوحه انقلاب می‌پردازد و داستان او غالباً در حوالی دانشگاه تهران و خیابان‌های اطراف دانشگاه و یا حسینیه ارشاد، میدان ژاله، جماران، میرداماد و ونک اتفاق می‌افتد. تقریباً در جای جای تهران سخن به میان آمده است و حال و هوای تهران انقلابی توصیف شده است. حالا دیگر شهر عوض شده، نه تنها کالبد شهر، که حال و

اغلب این آثار این حس تأسف و حسرت بر خاطره‌های دیروز دیده می‌شود. انسان‌هایی که حالا پس از چند سال با شهری بر خورده می‌کنند که حس می‌کنند آن را نمی‌شناسند و برایشان بیگانه است.

سال‌های بعد از انقلاب تا روزگار حاضر

حالا سال‌های بعد از انقلاب است و دیگر اثری از آن خیابان‌های خاطره‌انگیز در داستان‌ها دیده نمی‌شود؛ لاله زار، اسلامبول، سنگلج، درخونگاه و مکان‌هایی از این دست. فضاهای داستان‌ها از کافه‌ها به فست‌فودها از قهوه‌خانه‌ها به کافی‌شاپ‌ها از پرسه در خیابان لاله‌زار به پاساژها و مراکز خرید و قدم زدن سرپل تجریش به بالا و پایین رفتن در خیابان‌های جردن و فرشته و ایران‌زمین با ماشین تبدیل شده است. دیگر خاطره‌انگیزی داستان‌ها لاله‌زار و اسلامبول و تجریش نیست. مصطفی مستور در «تهران، در بعد از ظهر» در قالب یک داستان کوتاه در چند جای تهران به روایت اتفاقاتی در بعد از ظهر یک روز در چند نقطه از تهران می‌پردازد: «سعادت‌آباد آپارتمانی در حوالی میدان کاج ساعت سه و نه دقیقه بعد از ظهر؛ زن فریاد زد: خفه شو، خفه شو، خفه شو، خفه شو. دیگه نمی‌خوام حتی یک کلمه، یک کلمه بشنوم. بیمارستان دی ساعت سه و هفت دقیقه بعد از ظهر؛ نور کم‌رنگی افتاده بود روی رختخواب زنی که انگار سالها پیش مرده بود... پاسداران آپارتمانی در بوستان پنجم-ساعت سه و چهل و نه دقیقه بعد از ظهر؛ پسر گوشش را چسباند به تلفن تا صدای ضعیف آن طرف خط را بهتر بشنود اما چیزی نشنید...لابی هتل لاله ساعت چهار و دوازده دقیقه بعد از ظهر؛ مردی که دستبند طلا به مجش بسته بود گفت: نه؛ هنوز ندیدمش و گمون نمی‌کنم ببینمش. منظورم اینه که نمی‌شه دیدش. یارو حسابی خربوله. اونقدر که اگه بخواد شمرنونو بره دروس و دروس رو باره شمرنون می‌تونه... پارک ساعی ساعت چهار و سی و دو دقیقه بعد از ظهر؛ روی نیمکت سنگی پرتی، لای درخت‌ها نشست و ساک

دستی‌اش را گذاشت روی نیمکت... جردن خیابان ناهید - ساعت چهار و پنجاه دقیقه بعد از ظهر؛ نمی‌خواد واسه من کلاس بذاری. عینهو گشنه‌ها از پایین شهر پا می‌شید می‌آیید اینجا، اونم با اتوبوس، تا دوبله سوبله نرخ بدید. من خودم ختم روزگارم. خودم بچه پایین شهرم. نیگا به این ماشین خوشگلن نکن... حوالی پارک‌وی رستوران سورتو ساعت پنج بعد از ظهر؛ مردی که کلاه پشمی به سر داشت گفت: خوبه. اینکه بعد از چهار سال می‌بینمت خوبه... (مستور، ۱۳۸۷: ۴۰-۲۱).

در زمان دیگری به قلم مهسا محب‌علی خیابان شریعتی را آنقدر شلوغ می‌بیند که گویی تمام مردم دنیا تو این خیابان زندگی می‌کنند. در زمان او توصیفات شهر چندان وجود ندارد و حال و هوای شهر را می‌توان به واسطه مردمش درک کرد مثلاً اینجا که می‌گوید: «تا می‌پیچم توی خیابان اصلی دو تا پسر که اسکیت پایشان است به هم تنه می‌زنند و توی شلوغی گم می‌شوند. یک گله پسر و دختر فنچی از خیابان دربند بیرون می‌آیند. سردسته‌شان عقب عقب‌گی راه می‌رود و دستهایش را توی هوا تکان می‌دهد. همه اخم‌هایشان توی هم است و از ته حلق فریاد می‌زنند» (محب‌علی، ۱۳۸۷: ۷۳) او که خاطرات روزهای دانشگاه و در که برایش بار خاطره دارد، این‌گونه می‌گوید: «بوی در که توی مخم می‌پیچد. الان است که باز نوستالژیک شوم و حال و هوای بچه‌های دانشگاه را بکنم. بچه‌های خوابگاه... اتاق درکه... ولگردی... رحیم... مجید» (همان: ۸۶). سینا دادخواه در زمان «یوسف‌آباد، خیابان سی و سوم» از دغدغه‌های نسل جدید می‌گوید و پسری به نام سامان که می‌خواهد معروف‌ترین عکاس مد بشود و تمام شهر را به واسطه مارک‌های معروف می‌شناسد «زارا فقط زارای پاساژ آرین... بچه نشو، شلوار لانگ‌لر توی تیراژه هم فیک است... تامی زعفرانیه حرف ندارد... لویی ویتون الهیه الکی گران است... بنتون ونک پاییزه آورده... بوسینی عباس آباد sale زده...» (دادخواه، ۱۳۸۷: ۹) و از پسر لات مرامی می‌گوید که حافظ منافع بچه‌های شهرک است، میدان نوری‌ها و جنت‌آبادی‌ها و بیمه‌ای‌ها، مثل قارچ سمی توی اکباتان تکثیر شده بودند و



این نیما فغانی بود که همه از او حساب می‌بردند. جالب‌ترین قسمت داستان یا در واقع عصاره داستان در اینجاست: "سامان برای آخرین بار از خودت بپرس اینجا توی پاساژ گلستان چه می‌کنی. هر پاساژ اقیانوسی است و خیابان‌های شهر رودخانه‌هایی بزرگند که آخرش به پاساژها می‌رسند. همه رودها به اقیانوس می‌رسند..." (همان)؛ (تصاویر ۳ و ۴).

نتیجه‌گیری

نام مکان‌های تهران و زندگیشان در تاریخ این شهر، حاکی از آن است که مکان‌های خاطره‌انگیز در طی چهار دوره از جنوب تهران و از محلات درخونگاه و سنگلج در ابتدا، به لاله‌زار و اسلامبول و فردوسی، کوچ کرده و پس از گذاراندن یک دوره بین سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۶۰ که به از بین رفتن بخش عظیمی از خاطرات ۱۵۰ ساله این مکان‌ها انجامید، در حال استقرار در شمال تهران و شهرک‌های جدید مانند اکباتان و شهرک غرب است.

رشد سریع شهر و تغییر سبک زندگی امروز شهر تهران بسیاری از تغییرات را اجتناب‌ناپذیر می‌کند؛ اما، این تغییرات نباید موجب نابود کردن بخش عظیمی از خاطرات نسل دیروز باشد. امینه پاکروان تهران را شهری بی‌حافظه می‌خواند. شهری که در حدود نیمه قرن بیستم تا اندازه‌ای به شهری که گذشته‌ای ندارد می‌ماند، چون تمام مکان‌هایی که حس خاطره‌انگیزی از این شهر را داشته‌اند، دیگر وجود ندارند. نسل امروز با حذف بخشی از خاطرات نسل پیش و با حسرت بر آنچه داشته و دیگر نیست با هم بیگانه شده‌اند؛ مثل اینکه زبان مشترکشان را از دست داده باشند. در تمام رمان‌ها از لاله‌زار و اسلامبول و فردوسی می‌خوانیم، حال آنکه تصویر این مکان‌ها تنها در کتاب‌هاست و هر بار که به این مکان‌ها مراجعه می‌کنیم از خود پرسیم اینجا آیا حاصل توهم است؟! ■

منابع

- ترقی، گلی (۱۳۸۷) خاطره‌های پراکنده، چاپ ششم، انتشارات نیلوفر، تهران.
- ترقی، گلی (۱۳۸۷) دو دنیا، چاپ پنجم، انتشارات نیلوفر، تهران.
- چهل‌تن، امیرحسین (۱۳۸۲) تهران، شهر بی‌آسمان چاپ دوم، انتشارات نگاه، تهران.
- دادخواه، سینا (۱۳۸۷) یوسف‌آباد، خیابان سی و سوم، چاپ چهارم، نشر چشمه، تهران.
- ستاری، جلال (۱۳۸۵) اسطوره تهران، چاپ دوم، انتشارات دفتر پژوهش‌های فرهنگی، تهران.
- سمسار، محمدحسن؛ سرائیان، فاطمه (۱۳۸۶) سیمای تهران، چاپ اول، سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، تهران.
- گلابدراهی، محمود (۱۳۵۸) لحظه‌های انقلاب، چاپ اول، انتشارات سروش، تهران.
- محب‌علی، مهسا (۱۳۸۷) نگران نباش، چاپ هفتم، نشر چشمه، تهران.
- مستور، مصطفی (۱۳۸۷) تهران در بعد از ظهر، چاپ پنجم، نشر چشمه، تهران.
- میرمقتدایی، مهتا (۱۳۸۸) معیارهای سنجش امکان شکل‌گیری، ثبت و انتقال خاطرات جمعی در شهر، نشریه هنرهای زیبا، شماره ۳۷.
- هدایت، حسن (۱۳۷۷) روزی، روزگاری در طهران، انتشارات روزنه، تهران.

• www.panoramio.com

تصاویر ۳ و ۴: شهرک غرب، نمونه‌ای از شهرک‌های جدید تهران و مکان خاطره‌انگیز برای نسل امروز، مأخذ: www.panoramio.com

